

و برانوار در لبرها همچو آیه پیشی دست
 توان کرد در اعوانش خویش و برانوار
 اطلس روی لبش هم بتوان ست
 بد که بدلس و برین شکم بی هنر هیچ
 ضربه نذر که سبازان به هیچ کشتی
 کم شوق از جوهر درش و در دیوان
 رسد از شوقش **باب چهارم در فو**
خاموشی بایکی را از درویشان گفتیم
 استماع سخن گفتیم بعلت آن اتفاق
 افتاده است که غالب اوقات در
 سخن نیک و بد می افتد و در بد
 در شمنان جز بهر بدی نمی آید و نمی
 آید به که نیکی نه بیند و اخوان علوف
 لا بهر بصلحی الا و بیکر بکتاب است
 هنر حقیق عدالت بر هر که غیبی است
 کلمت سعدی و در حقیقت در شمنان
 خاست **بیت** نور کبوتری فرزند خسته

این سخن را در
 این کتاب
 در این
 در این
 در این

فون

خوش نیاید چشم موشک کور **حکایت**
 بازرگانی را هزار درینا رخسارست زیان
 افتاد پسر را گفت نیاید که این سحر
 با کسی در میان نهی گفت ای دلدار
 فرمانده ترا است نگویم ولی حوام
 که مرا بر فالد این مطلع که درانی
 که مصلحت در نهان در ایشان نیست
 گفت تا مصیبت در شوق در یکی قصه
 مایه و دیگر شهادت همایه **بیت**
 سکو اندوه و حویثی باد شمنان
 که لاهول گویند و شادی کنان
حکایت جوانی خردمند را شوق
 فضایل خطی وافر داشت و طبع
 لطیف چند اندک در میانی فلک شمنان
 نشستی هیچ سخن نکفتی بد را بش گفت
 ای پسر ای پسر از آنچه دانی چرا نگوئی
 گفت ترا سیم که بر سبدم از آنچه ندانم
 نوروزم

این سخن را در
 این کتاب
 در این
 در این
 در این